

ذنبه: قسمة المفهوم بحسب المواد الثلاث الى الواجب و الممتنع، قسمة حقيقة او في مرتبتها لان احتمال ضرورة طرفي الوجود و العدم أو الايجاب و السلب ساقط عن الاعتبار مع صحة القرينة و هي جارية في جميع المفهومات بالقياس الى اي محمول كان.

به دنبال مطلب، مرحوم آخوند در اینجا به یک نکته اشاره دارند و بحث را با همین تمام می‌کنند. و آن عدم افتراق ماهوی بین مواد ثلاث در جمیع مصادیقی که این مواد ثلاث در آن مصادیق بکار می‌رود. ما یک ضرورت داشتیم و یک امکان و یک امتناع. ضرورت عبارت است از تأکد ثبوت محمول برای موضوع به نحوی که عدم احتمال خلاف در او تضرع پیدا نکند. و امتناع عبارت از تأکد عدم ثبوت محمول برای موضوع به نحوی که احتمال خلاف در او وجود نداشته باشد. و امکان هم به معنای سلب تأکدین است؛ سلب تأکد حمل و نسبت بین محمول و موضوع در جهت ایجاب و در جهت سلب، این معنای امکان بود و امتناع و ضرورت. و نحوه تقسیمی که در اینجا وجود دارد.

می‌فرمایند این تقسیم یک تقسیم به حصر عقلی است. به جهت اینکه در حصر عقلی امر دائر مدار بین ثبوت و عدم ثبوت احد نقیضین خواهد بود. اگر ما بخواهیم یک مسأله‌ای را ثابت بکنیم یا نفی کنیم در حصر عقلی به دنبال نقیضین می‌گردیم با ثبوت احد نقیضین یک صورت قضیه، و با ارتفاع او طرف دیگر؛ نفی آن قضیه پیدا می‌شود در «زید جاء» این امر خالی از این دو نیست یا اینکه مجیء برای زید ثابت است؛ یا عدم مجیء برای او ثابت است؛ خوب این میشود نقیضین.

در اینجا ما سه ماده داریم یکی ضرورت؛ یکی امتناع است؛ و سوم امکان. اینجا نیز امر دائر مدار بین نفی و اثبات است و بین نقیضین است. می‌گوییم که محمول برای موضوع یا تأکد وجود دارد به نحوی که عدم احتمال خلاف در او تطرق ندارد یا اینطور نیست؛ اگر اینطور باشد اسم این را ضرورت می‌گذاریم حالا چه ضرورت وصفیه باشد، چه ضرورت شرطیه باشد؛ یا ضرورت ازلیه باشد یا ضرورت ذاتیه باشد؛ هر کدام باشد فرقی نمی‌کند.

آن وقت در طرف دیگر که محمول برای موضوع ضرورت اثباتی ندارد، دو قسم است یا

اینکه خلاف او ضرورت دارد یا آنکه خلاف او هم ضرورت ندارد؛ اگر خلاف او ضرورت داشته باشد می‌گویند: امتناع، اگر خلاف او ضرورت نداشته باشد به آن می‌گویند: امکان. اما حالا اینکه یک قسم دیگری هم وجود داشته باشد که عبارت باشد از عدم تطرق خلاف در صورت ثبوت و عدم تطرق خلاف در صورت نفی که عبارت است از ضرورت وجود و عدم؛ خوب این دیگر واضح البطلان است؛ این دیگر نیاز به دلیل ندارد.

پس بنابراین سه ماده بیشتر در قضایا وجود ندارد. یکی ضرورت و یکی امتناع است و سوم امکان. حالا صحبت در این است که آیا این ضرورت و امتناع و امکان در همه قضایا می‌آیند، یا در بعضی قضایا می‌آیند. وقتی ما ملاحظه می‌کنیم قضایایی را که متعارف بین خودمان است، می‌بینیم که هر قضیه‌ای متشکل از یک موضوعی و محمولی است؛ موضوع اینطرف و محمول هم اینطرف؛ یک مبتدائی است و یک خبری؛ یک مقدمی است و یک تالی است؛ در قضایا شرطیه. و بین موضوع و محمول باید نسبتی وجود داشته باشد حال این قضیه در هر علمی و در هر فنی می‌خواهد وجود داشته باشد؛ در فلسفه وجود داشته باشد؛ در منطق و قضایای منطقی وجود داشته باشد؛ در فقه وجود داشته باشد.

مانند «الصلاه واجبه الصيام واجبه الغيبه حرام، الزنا حرام التهمه حرام» این‌ها قضایای فقهیه هستند. یا در قضایای اصولیه باشد مانند: محاورات عرفیه، قضایای لفظیه، و امثال ذلك یا در قضایای ریاضی باشد مثل: «الاربعه زروح او فرد» یا در قضایای هندسی باشد، مثل: «المثلث له زوايا ثلاث او له زوايا اربع» یا در قضایای علوم طبی باشد آن هم همینطور مثل «دوا يعالج هذا المرض و لا يعالج هذا المرض». بطور کلی در جمیع قضایا یا بین موضوع و محمول يك نسبتی وجود دارد که خالی از این سه نخواهد بود؛ خوب این روشن است.

حال صحبت در این است که یا این محمول ضرورت دارد برای این موضوع یا امتناع دارد محمول برای موضوع، یا امکان دارد. پس این مواد ثلاث اختصاص به یک علمی دون علم دیگر ندارد؛ در همه علوم این مواد ثلاث بکار می‌آید.

خوب از آنجایی که این علوم موضوعاتشان متفاوت است، طبعاً نسبت بین محمول و بین موضوع هم دستخوش اختلاف خواهد شد؛ منظور از «دستخوش اختلاف» نه اینکه ضرورت به لا ضرورت تبدیل بشود؛ بلکه کیفیت آن فرق میکند.

و موضوع علم فلسفه که بحث از وجود است طبعاً قضایا به لحاظ وجود ارزیابی می‌شوند. وقتی که ما بحث می‌کنیم راجع به وجود يك شیء، می‌خواهیم وجود محمولی را در فلسفه برای يك شیء ثابت کنیم؛ وقتی بحث می‌کنیم از وجود اسماء و صفات الهی، وجود محمولی را می‌خواهیم برای اینها ثابت کنیم «هل الله له قوه قهاریه صفة قهاریه هل كل موجود له علم و ادراك و قدره و حیاه او لا» فرض کنید من باب مثال «كل متعینات موجوده بالذات او موجوداه بالغير، هل الله موجود بالذات او موجود بالغير. هل لله شريك ام لا» تمام محمولاتی که ما در فلسفه برای موضوعات خودش؛ چه به تقسیم اولی وجود و یا به تقسیم ثانوی و ثالثی می‌خواهیم اثبات کنیم به لحاظ وجود است. یعنی به عبارت دیگر در فلسفه ما کاری با ماهیت نداریم که این ماهیت چیست؟ بحث ما از وجود است که این وجود آیا در خارج متحقق است یا نیست؟ و نسبت بین وجود و بین موضوعش که ماهیت باشد چه نسبتی است؟ ما بحث از این می‌کنیم.

(این مسأله خیلی مهم است یعنی این نکته، نکته مهمی است که بعداً این مسأله مورد مناقشه قرار می‌گیرد و مطالبی در اینجا هست که باید عرض بشود)

بطور کلی ما در بحث فلسفه صحبت از ماهیات نمی‌کنیم که ماهیات چگونه‌اند؟ لوازم ماهیات چگونه است؟ بحث ماهیات مربوط به فلسفه نیست؛ بحث ماهیات مربوط به علوم دیگر است. فرض کنید که ممکن است به مسائل فیزیک مربوط باشد به مسائل شیمی و علوم کیمیایی مربوط باشد به جغرافیا مربوط باشد و به مسائل طبیعی مربوط باشد. اینکه ما ماهیات را ادراک بکنیم، به فلسفه ربطی ندارد. دراینکه این حیوان داخل در چه مقوله‌ای از حیوانات است، مربوط به فلسفه نیست. در اینجا لازم است که انسان به علوم طبیعی و امثال ذلک اطلاع داشته باشد. و این حیوان را داخل یکی از اقسام حیوانات بخواهد بکند یا اینکه فرض کنید که «هذا الشيء مادة من ای نوع من المواد» این به فلسفه کاری ندارد.

اگر بخواهید این شی را تجزیه و ترکیب کنید باید با علوم شیمی و مانند آن ماهیت یک شی را بدست بیاورید. این ماهیت فرض کنید که از نفت است و نفت را به چه وضعیتی تجزیه و تحلیل می‌کنند تا تبدیل به ماده بشود؟ به فلسفه مربوط نیست!

پس بنابراین بطور کلی ما در فلسفه بحث از ماهیات نمی‌کنیم بحث از وجود ماهیات و ارتباط این وجود با جاعل می‌کنیم. و بحث از نسبت این وجود با ماهیت می‌کنیم، که چه نسبتی دارد؟ آیا

ضرورت دارد؟ آیا امکان دارد؟ ضرورت بالذات است یا ضرورت بالغیر؟ ضرورت ازلی است یا ضرورت ذاتی؟ ضرورت به شرط محمول است یا ضرورت به شرط وصف؟ مشروطه عامه است و صفیه است؟ دائمه است؟ به طور کلی بحث از وجود می‌شود اما بحث از ماهیات در فلسفه نمی‌شود. همین‌طور از لوازم ماهیات نیز بحثی در فلسفه نمی‌شود. من باب مثال «الاربعه زوجة او فرد» این مربوط به فلسفه نیست. مربوط به مسائل ریاضی است که زوج برای اربعه ضرورت دارد یا ضرورت ندارد. این یک بحث فلسفی نیست این بحث، بحث ریاضی است.

پس بنابراین آن چه که در موضوع فلسفه برای ما مهم است مباحث وجود است به تقسیم اولیه یا ثانویه خودش و امثال ذلک. اما ماهیات مورد بحث نیستند. بناء علی هذا ماهیات و لوازم ماهیات از مباحث فلسفی خارج هستند و استطراداً در مباحث فلسفی داخل می‌شوند. به خاطر این که هر وجود محمولی که وجود خاص باشد (وجود محمولی وجود عام است) اما اگر یک وجود خاصی را ما بخواهیم برای ماهیتی ثابت کنیم، طبعاً آن ماهیت هم باید بحث بشود. آن ماهیت چه ماهیتی است؟ مادی است یا مجرد؟ از مبدعات است یا از غیر مبدعات؟ طبعی است غیر طبعی؟ لذا در فلسفه استطراداً بحث از ماهیات می‌شود. پس بنابراین ما می‌بینیم که این مواد ثلاث در فلسفه مورد بحث قرار می‌گیرد. که همان ضرورت و امتناع و امکان خوب است. خوب این که الان در این جا مورد بحث قرار می‌گیرد. منظور از ضرورت در یک قضیه فرض کنید که من باب مثال عرض شود «انا الله موجود» یا «الانسان موجود» منظور از این ضرورت چه ضرورتی است؟ آیا در این جا لوازم ماهیت آمده و ثابت شده برای ماهیت یا نه؟ وجود آمده ثابت شده برای ماهیت؟ البته که وجود در این جا ثابت شده است. در این جا ما دو نوع وجود داریم یک وجود داریم وجود الله تعالی است «الله موجود». وجود دیگر داریم «الانسان موجود» دو وجود را ما ثابت برای دو موضوع مختلف کردیم. موضوع اول «الله» و موضوع ثانی «الانسان» است. بحث در این است که نسبت بین وجود و نسبت بین موضوع چه نسبتی است؟ در اولی نسبت، نسبت ضرورت است در دومی نسبت نسبت امکان است یعنی الانسان بما هو انسان لیس ضروری الوجود و لا ضروری العدم و بلکه ممکن الوجود و العدم است.

پس بنا براین در این جا ما بحث می‌کنیم از وجود محمول برای موضوع. چه وجود محمولی چه وجود ناعتی. یعنی در قضایای ترکیبیه در قضایای مرکبه، وجود ناعتی را ما حمل می‌کنیم؛ وقتی که می‌گوئیم «الانسان کاتب»، وجود کتابت را برای انسان حمل می‌کنیم. اما این سؤال که آیا «الانسان کاتب او لا» آن دیگر به بحث فلسفه ربطی ندارد؛ به مباحث دیگر مربوط است. خودتان چشم دارید تماشا

کنید ببینید انسان کاتب هست یا نه؛ به فلسفه دیگر کار ندارد. ولی وقتی آمدیم ما نگاه کردیم یک لوازمی را برای موضوع دیدیم آن وقت این بحث مطرح می‌شود که نسبت بین این محمول و نسبت بین موضوع چه نسبتی خواهد بود؟ خوب حالا این مواد ثلاث را ما در مورد فلسفه دیدیم که به لحاظ وجود این رابط بین محمول و موضوع خواهند بود؛ ماده بین قضایا خواهند بود.

حالا می‌آئیم سراغ منطق؛ فرض کنید می‌گوئیم که «الانسان حیوان ناطق» یا فرض کنید من باب مثال «الاربعه زوج الثلاث فرد» در این جا چه نسبتی بین این دو وجود است؛ الانسان حیوان ناطق نسبت بین «حیوان ناطق» و بین «انسان» چه نسبتی است؟ نسبت ضرورت است یا امکان؟ آیا حیوان ناطق ممکن است برای انسان باشد یا ضرورت دارد؟ البته که ضرورت دارد؛ آیا می‌شود انسانی باشد و حیوان ناطق نباشد؟ الانسان حیوان ناطق؛ حمل «حیوان ناطق» بر «انسان» حمل ضروری است حمل «زوجیت» بر «اربعه» چه نوع حملی است؟ حمل ضروری است. حمل «حیوان ناطق» بر نطفه؛ النطفه حیوان ناطق ام لا «این را نمی‌دانیم؛ نطفه آیا حیوان ناطق هست یا نه؟ حتی حیوان، ناطقیت دارد بالنسبه به نطفه؛ یعنی وقتی که ما نطفه را در نظر می‌گیریم ممکن است به امکان و قوعی متبدل به حیوان ناطق بشود، و ممکن هم هست به حیوان ناطق متبدل نشود؟ «الحدید حیوان ناطق ام لا» لا، حیوان ناطق برای الحدید ممتنع است؛ ضروری‌العدم است.

پس بنابراین ما می‌بینیم در قضایای منطقیه همین مواد ثلاث وجود دارد. یعنی ضرورت، امتناع و امکان در قضایای منطقیه وجود دارد. حال صحبت در این است که آیا وقتی که ما می‌گوئیم «الانسان حیوان ناطق» آیا در این جا ما وجود انسانی را فرض کردیم و بعد «حیوان الناطق» را به او حمل نمودیم؟ یا نه ما می‌گوئیم این محمول به ماهیت چه ارتباطی دارد. سواء اینکه هذه الماهیه تتحقق فی الخارج او لا يتحقق؛ ما به او کاری نداریم؛ یا مثلا: «الاربعه زوج سواء تحققت هذه الاربعه فی الخارج او لا». مثل هذا الكتاب؛ هذا الكتاب؛ هذا الكتاب؛ هذا الكتاب؛ مجموع هذا الكتاب می‌شود اربعه. این اربعه در خارج وجود دارد یا ندارد؟ ما به آن کاری نداریم. به عبارت دیگر در منطق بحث از قضایای حقیقیه است؛ بحث از وجود خارجی نمی‌کند.

نکته ای راهگشا در مباحث آتیه: اختلاف نظر منطقی با فلسفی به ماهیت در بحث

مواد ثلاث

خوب حالا در این جا یک نکته‌ای اشاره کنیم (که این نکته بعدا به درد می‌خورد). در اعتراضی که مرحوم آخوند بر محقق دوانی می‌کند این مسأله ما در این جا می‌آید و در آن جا عرض

می‌کنیم بر این که اشکال مرحوم آخوندی چی است و اعتراضشان بر محقق دوانی وارد نیست. این نکته در این مسأله در این جا می‌آید و آن که ما در قضایا، گاهی اوقات، علت برای محمول حمل شده بر موضوع یا خود آن ماهیت موضوع است و یا علت شرط وجود اوست.

ولی در خیلی قضایا ما به شرط وجود کار نداریم علت برای نسبت محمول با موضوع. نفس همان موضوع است و به شرط وجود کار نداریم. فرض کنید که می‌گوئیم. «اکرم العلماء» الان علت برای اکرام چیست؟ آن که اقتضای اکرام می‌کند آیا عالمیت، تنهاست یا وجود خارجی آن‌ها هم هست؟ عالمیت تنها که علت اکرام نیست؛ باید در خارج این عالم متحقق بشود. عالم مثالی و عالم ماهیتی را که انسان اکرام نمی‌کند! آن در خواب و خیال است! اما اگر می‌خواهد در خارج اکرام کند، باید این عالم در خارج متحقق باشد پس آن چه که اقتضای اکرام را می‌کند و علت برای اکرام است آن چیست؟ آن عالم و شرط خارجی او و شرط وجود است؛ آن علت برای اکرام است.

لکن گاهی اینگونه نیست بلکه علت برای این محمول؛ علت برای حمل محمول خود نفس عالم است. وقتی که می‌گوئیم «العالم خیر من الجاهل» و «العالم یفتقر مع الجاهل بالکیفیه». الان در این جا هیچ کاری به وجود خارجی و عدم وجود خارجی عالم نداریم. نفس «العالم» فی حد نفسه با جاهل تفاوت دارد. حال چه در خارج این عالم باشد و چه نباشد؛ حمل «خیر» بر این موضوع نیاز به وجود خارجی ندارد. یعنی در باب ماهیات این بحث می‌شود که ماهیت عالم با ماهیت جاهل با هم افتراق و اختلاف دارند خب همین طور شما بیاید در قضایای حقیقیه دیگر؛ می‌گوئیم «الاربعه زوج» این زوجیت را که شما حمل بر اربعه می‌کنید آیا به لحاظ این که اربعه در خارج است حمل می‌کنید؟ یا به لحاظ خود اربعه است! حمل می‌کنید به لحاظ خود اربعه یعنی خود «اربعه فی حد نفسه سواءً تحقق فی الخارج اولا یتحقق»، زوجیت برایش حمل می‌شود. اصلاً فرض کنیم تا روز قیامت هیچ اربعه‌ای در خارج محقق نشود تمام افراد تک‌تکی راه بروند؛ در خیابان هیچ چهار تا با هم نروند؛ هیچ چیزی با هم دیگر اجتماع پیدا نکند؛ بین هر شیء و شیء دیگر افتراق، افتراق صدها فرسخ باشد؛ اصلاً فرض کنیم هیچ اربعه‌ای در خارج نباشد باز اربعه زوج است؛ یعنی لا فرض اصلاً به فرض وجود کار نداریم، یعنی صرف تصور اربعه لوازم ماهیت را اقتضا می‌کند، لازمه ماهیت چیست؟ در این جا زوجیت است. دیگر صرف تصور انسانیت لازمه ماهیت را اقتضا می‌کند. یا خود ماهیت را فرض کنید؛ من باب مثال لازمه ماهیت تعجب باشد که اقتضا می‌کند خود ماهیت مثل ذات ماهیات مثل حیوانیت و ناطقیت باشد اقتضا می‌کند چه این که در خارج انسانی باشد یا نباشد.

پس ما در منطق وقتی که یک محمولی را برای موضوع می آوریم به لحاظ وجود نگاه نمی کنیم (در منطق نه در فلسفه) در منطق به خود ماهیت نگاه می کنیم و به ذاتیت ماهیات نگاه می کنیم و به لوازم ماهیت نگاه می کنیم که آیا این لازمه برای ماهیت ضروری است یا غیر ضروری است؟ کتابت برای انسان ضروری است یا غیر ضروری است؟ نه ضروری هم نیست. ما به این داریم نگاه می کنیم.

بناءاً علی هذا وقتیکه ما نگاه می کنیم. می بینیم که همان ماده ای را که در قضایای فلسفی بکار می بردیم و استعمال می کردیم، در قضایای منطقی هم بکار می بریم، به این جا متوجه می شویم که حقیقت مسأله یکی است؛ یعنی ماده یکی است؛ این ماده در آن قضایای فلسفی به لحاظ وجود محمولی محمول، بر موضوع حمل می شود که وجود خاص است و در قضایای منطقی به عنوان عام، نه به عنوان خاصه. در آن جا می گوئیم «زید موجود بالامکان»؛ وجود زید را بالامکان حمل می کنیم بر زید؛ یعنی ممکن است این ماهیت متصف به این وجود خاص بشود. و ممکن است متصف به این وجود خاص نشود.

ولی در قضایای منطقیه بحث از وجود خاص نمی کنیم بحث از قضایای کلی است لذا منطقی را بحث با الفاظ نیست چون الفاظ به ظاهر کار ندارد به جزئیت کار ندارد. همیشه منطقی در قضایای کلی و در معنای کلی و در معنای بحث می کند.

این بحث از قضایای کلی به این منوال است که منطقی بحث از این می کند که حیوانیت برای زید ضرورت دارد یا ندارد؟ کاتبیت به نحو عام برای انسان ضرورت دارد یا ندارد؟ یا فرض کنید که من باب مثال، تعجب برای این ضرورت دارد یا ندارد؟ حدوث برای این ضرورت دارد یا ندارد؟ بطور کلی در بحث منطقی، بحث همیشه در قضایای کلیه و قضایای عامه خواهد بود.

در این جا خوب بعضی ها در این جا ممکن است بگویند که مواد ثلاث که ضرورت و امتناع و امکان باشد به اشتراک لفظی در دو علم مورد بحث قرار می گیرند. یعنی فقط این ها در لفظ با هم اشتراک دارند یا این که در معنای مرکب با هم اشتراک دارند نه تنها در لفظ؛ خب اشکالی ندارد. فرض کنید که در اشتراک لفظی یک وقت یک لفظ به هیچ وجه من الوجوهی از نقطه نظر معنا؛ اشتراکی ماهوی با معنای دیگر نداشته باشد؛ مانند عین که وضع شده است به یک وضع برای ذَهَب و به وضع دیگر برای رُكَبه ذی رجوع و به یک وضع، دیگر برای حارث و به وضع دیگر برای فضه. در اینجا بین معنای ارتباطی وجود ندارد مثلاً حارث و فضه. که اختلافشان اختلاف ماهوی است با هم ارتباط ندارند.

و همین طور اشکال ندارد که بگوئیم که یک لفظی به اشتراک لفظی وضع شده است برای دو معنا؛ که این دو معنا یک جهت اشتراکی با همدیگر دارند؛ باز هم به این اشتراک مشترک لفظی می گویند؛ برای یک معنا به اضافه دیگر. به اصطلاح برای یکی لفظ مشترک وضع بشود. بعد برای همان معنا به اضافه معنای دیگر این هم یک وضعی صورت بگیرد. در ما نحن فیه اینگونه است. (البته این بحث عموم مجاز را دیگر الان تکرارش نمی کنیم) در ما نحن فیه، آقایان می گویند که این اصلا از باب اشتراک لفظی است، یعنی چه؟! (آن کسی هم که این حرف را زده همان قاضی عضد هیدجی) آن کسی که صاحب مواقف و مانند آن می باشد.

ایشان می گویند که مواد ثلاثی که در فلسفه مورد بحث قرار می گیرد بحث از ضرورت وجود یا امتناع وجود یا امکان وجود است؛ یعنی صرف ضرورت و امکان و امتناع نیست. بلکه مقید به وجود است. یعنی ضرورت وجود این ماده برای قضایای فلسفیه است؛ امکان وجود این ماده برای قضایای فلسفیه است؛ امتناع وجود ماده برای قضایای فلسفیه است؛ اما نه این که فقط خود ضرورت و خود امکان مورد بحث قرار می گیرد. یا فرض کنید من باب مثال می گویند نمک به اضافه ترشی که در فلان موارد به درد می خورد یعنی اگر شما نمک را به اضافه ترشی نکردید دیگر این ملح در این گونه موارد فایده ندارد. شما فرض کنید که در این غذا نمک تنها ریختید اصلا فایده ندارد؛ و مفید هم نیست؛ و غذا را هم خراب می کند. اگر ترشی تنها ریختید؛ حموضت در این غذا ریختید، باز در این جا حموضت تنها کفایت نمی کند.

لذا باید این دو عنصر را با هم مخلوط کرد؛ نمک به اضافه ترشی تا فایده بدهد بعد می گویند که در این غذا این قدر بریزیم؛ در آن غذا آن قدر بریزیم؛ در آن غذا فلان مقدار بریزیم. در یک غذای دیگر من باب مثال نمک به اضافه شیرینی و حلاوت باید مورد استفاده قرار بگیرد. فرض کنید که در این ماده غذایی بایستی که نمک به اضافه شیرینی؛ در این همین طور؛ در این همین طور؛ اگر آمدند و گفتند که نمک آن غذا چقدر هست؛ در آن سری غذاها نمک چقدر است، (نمک تنها را نمی خواهم بگویم در این جا مقیدش را نیاوردم) طرف نمی تواند فقط بگوید نمکش این قدر است؛ و از آن «ترشی» غفلت کند. و همین طور که وقتی که می گوئید که در این غذا به این مقدار و به این نسبت نمک بریز؛ حلاوت را خودش باید اضافه کند چون نمک تنها به درد این غذا نمی خورد.

این می شود اشتراک لفظی این دیگر یک مسأله واحد نیست. فرض کنید که در این جا ملح به اضافه حموضت مورد لحاظ قرار گرفته؛ در اینجا ملح به اضافه حلاوت؛ حالا بخاطر اختصار در لفظ

ما حلاوت و حموضت را نمی‌آوریم؛ یک همچنین تشبیهی.

در بحث فلسفه، کلام بعضی‌ها این است که بطور کلی در فلسفه چون بحث وجود است ضرورت هم به وجود تعلق می‌گیرد یعنی ضرورت وجود؛ این ضرورت وجود ماده است. برای قضایا امکان وجود ماده برای قضیه است؛ امتناع وجود ماده برای قضیه است. اما در بحث منطقی بحث ما بحث وجود نیست بحث خود ماهیت و بحث لوازم ماهیت است و آن محمولاتی که بر این حمل می‌شود به لحاظ ماهیت، نه به لحاظ وجود. اصلاً در بحث منطقی کاری به وجود نداریم؛ در «الاربعه زوج» کاری نداریم به این که اربعه در خارج باشد؛ یا نباشد ما می‌خواهیم ببینیم صرف تصور اربعه اقتضای زوجیت را می‌کند.

پس در بحث منطقی آن چه که مورد نظر است تقرّر ماهیت است نه وجود ماهیت؛ ثبوت ماهیت است نه وجود ماهیت؛ تصور ماهیت است نه وجود ماهیت.

پس بنابراین ضرورتی را که در بحث‌های منطقی مورد استفاده قرار می‌دهیم ضرورت حمل محمول است به ماهیت بشرط تقرّر ضرورت امتناع محل محمول است بر ماهیت به لحاظ تقرّر، اصلاً به وجود کاری نداریم. امتناع فردیت لاربعه و جوب الزوجیه لاربعه در منطقی مورد بحث قرار می‌گیرد. یعنی این ماهیت به لحاظ تقرّرش و به لحاظ ثبوت تصوریش اقتضای این ماهیت را می‌کند یا اقتضای این ماهیت را نمی‌کند پس بنابراین در این جا ماد و ماده داریم؛ یک ضرورت است بشرط وجود؛ و دیگر ضرورت است بشرط تقرّر ماهیت؛ و در بحث‌های منطقی ماهیت که مقرر است و لَوْ فی الذهن مورد بحث قرار می‌گیرد. پس بنابراین این محمول در آن جا حل می‌شود.

لذا این مواد ثلاثی که در بحث فلسفه هست، اختلاف ماهوی و اختلاف معنوی با آن مواد مورد بحث در قضایای منطقی دارد. این کلام صاحب مواقف همین قاضی عضددهجی بود. بعد در این جا عرض می‌کنم. مرحوم آخوند به این کلام ایشان جواب می‌دهند مطلبی را که ایشان می‌فرمایند (البته یک قدری مفصل است، من فقط اجمالش را می‌گویم و دیگر وقت گذشته؛ فقط همین اجمالش را این جا می‌گوئیم و فردا یک شرح بیشتری روی این مسأله می‌گوئیم) مرحوم آخوند می‌گویند که اختلافی که در مواد ثلاث در قضایای فلسفی و قضایای منطقی است به خود مواد بر نمی‌گردد. این اختلاف به مواد چه کار دارد؟ این اختلاف به لحاظ نحوه محمولی است که شما در قضایای فلسفی مورد استفاده قرار می‌دهید و آن محمولی که در قضایای منطقی مورد استفاده قرار می‌دهید به آن بر می‌گردد؛ به این کاری ندارد! ماده، ماده واحد است این ماده واحد در آن جا، چون در فلسفه بحث از

وجود می‌شود، به وجود می‌خورد. این ماده در بحث‌های منطقی به لحاظ خود ماهیت و تقرر ماهیت به خود ذات و ذاتیات ماهیات می‌خورد؛ به لوازم ماهیت من حیث انْهائی می‌خورد لا من حیث انْهائی موجوده فی الخارج. پس بنابراین به ماده کاری ندارد.

در قضایایی که می‌گوئیم «الله موجود» یا در قضایای منطقی که می‌گوئیم: «الانسان موجود» بحث بر سر این است که این ماده قضیه که امکان باشد، می‌خورد به وجود به لحاظ حملش بر انسان؛ چون در بحث فلسفی بحث، بحث وجود است منتهی همین «الانسان موجود» در قضیه منطقی به «الانسان حیوان ناطق» تبدیل می‌شود به به ضرورت و دلیلش همین است.

ولی این مطلب مرحوم آخوند در این جا نگفتند؛ اما خب در این جا هست و آن این است که وقتی که بحث در قضایای فلسفی به وجود می‌خورد. ما می‌بینیم اصلاً ماده قضیه فرق می‌کند در قضیه فلسفی بالامکان وجود عام را شما بر انسان حمل می‌کنی «الانسان موجود بالضرورة و الامکان» یعنی این وجود عام که وجود محمولی است بالامکان حمل بر انسان می‌شود اما وقتی که در قضیه منطقی بیاید می‌شود «الانسان حیوان ناطق» همین «الانسان حیوان ناطق» بر می‌گردد به ضرورت. پس معلوم می‌شود در این جا دو موضوع در اینجا فرق کرده؛ در قضایای فلسفی موضوع بشرط وجود؛ در این جا موضوع بشرط هی؛ بشرط ذاته؛ لا بشرط وجود. لذا ماده‌اش هم فرق می‌کند.

مرحوم آخوند در این جا یک بیان دیگری دارند غیر از این مطلبی که عرض کردم ایشان می‌فرمایند که شما در قضیه فلسفی چون وجود را در آن جا می‌آوری، این ماده کاری انجام نمی‌دهد. این ماده فقط در این جا می‌آید نسبت بین محمول و بین موضوع را برقرار می‌کند؛ در این جا مصداق است که می‌آید و آن مصداق این نسبت را مقید می‌کند چون در این جا مصداق این ضرورت وجود خارجی هست؛ بحث از وجود است پس بنابراین این وجود می‌آید این ماده را ماده مصداقی می‌کند یعنی ضرورت بشرط وجود خارج مورد لحاظ قرار می‌گیرد و چون در بحث منطقی وجود در این جا مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد در آن جا محمول عام نسبتش با آن موضوع سنجیده می‌شود و موجود نیست لذا در این جا خود محمول است که آمده و اختلاف ایجاد کرده است اما به ماده قضیه کاری ندارد.

این جوابی که مرحوم آخوند می‌دهند البته این جواب، جوابی است که تفتازانی داده و اشکالی که به اصطلاح در جواب ایشان هست و همین طور مسأله‌ای که در جواب مرحوم آخوند هست، فردا انشاءالله. پایان بحث.